

زهرآ نساچ مقدم مخاطب ۹۵ ساله و وفادار شهرآرا
این روزنامه را مردمی می داند

خانه‌ای در سعدی دلی در شهرآرا



محبوبه فرامرزی انتهای یک کوچه باریک در خیابان سعدی، زنی زندگی می کند که یکی از مخاطبان قدیمی روزنامه ماست. او به تنهایی، تک تک صفحات شهرآراست. زنی که در نود و پنج سالگی هنوز گوشی را برمی دارد و زنگ می زند به آقای اعرابی در واحد توزیع روزنامه و می گوید امروز روزنامه نیامده است؛ یا زنگ می زند به خانم حسینی در روابط عمومی شهرآرا و می گوید «بگویند بیایند از شلوغی کوچه ما گزارش بگیرند.»

شهرآرا محله تا حالا دو بار به بهانه های مختلف به سراغ زهرآ نساچ مقدم رفته و درباره مشکلات محل زندگی اش در محله سعدی با او گفت و گو کرده است. این بار بعد از اینکه مطلع شدیم در بستر بیماری است، برای جویاشدن از احوالش به سراغش رفتیم و تصمیم گرفتیم در این گفت و گو درباره خودش و زندگی اش حرف بزنیم.

روز جمعه است که پایه خانه زهرآ خانم می گذاریم. بوی چای تازه دم در خانه پیچیده است. عروس و داماد، نوه، دختر و پسر دورش را گرفته اند و مثل پروانه گردش می چرخند. سیزده به در امسال زهرآ خانم در مسیر برگشت از حرم تصادف کرده و دستش شکسته است.

خلیل، مهناز و عفت، فرزندان حاج خانم، هر کدام خاطره ای را با مادر مرور می کنند و او را می خندانند تا وقتی پرستار باندازش را عوض می کند، درد را از یاد ببرد. ماهم همراه خاطره بازی او با فرزنداناش می شویم.

مدرس تفسیر مسجد سروقدی هاو خردو

زهرآ خانم در حیاط خانه مادرشوهر ساکن شد؛ آن هایک سمت حیاط زندگی می کردند و من و شوهرم سمت دیگر خدا رحمتشان کند؛ آدم های خوبی بودند. از همان اول زندگی شوهرم به من تفسیر قرآن یاد داد. از وقتی دو تا بچه داشتم تا قبل از اینکه تصادف کنم، هر هفته می رفتم به مسجد های سروقدی و خردو، تفسیر درس می دادم. آقا خلیل، پسر حاج خانم، می خند و می گوید: مادرم منتظر است دستش خوب شود و دوباره راه بیفتد بروم مسجد به شاگردانش درس بدهد.

وقتی تعجبم را بیند، اضافه می کند: تعجب می کنید که مادرم با این سن و سال هنوز درس می دهد؛ حافظه مادرم مثل ساعت کار می کند. علتش این است که سیم مادرم بیشتر از چیزی که فکر می کنید، به بالا وصل است. هر وقت گریه در کارمان می افتد از مادرمان می خواهیم برایمان دعا کند؛ باور کنید مشکلمان حل می شود.

دقتی چهل برگ را نشانم می دهند که با خط درشت آیات و معنی آن تویش نوشته است. عفت، دختر حاج خانم، از ته دل می خندد. روی صورتش را باد و دستش می گیرد و می گوید: خط من است. مشق های مادرم را من می نویسم.

از ساخت خانه تا مبارزه بابی سواد

زهرآ خانم وقتی پنج بچه داشت، از خانواده پدرشوهر جدا شد. بالحاف دوزی مرد خانه، توانستند زمینی در خیابان سعدی بخرند؛ «مادر جان! خیلی در این خانه زحمت کشیدم. آجر روی آجر می گذاشتم. شوهرم در مغازه بود و من همه تلاشم را برای ساخت

لالایی مان شاهنامه بود

زهرآ خانم موهای سپیدش را با انگشتان، زیر و سری پنهان می کند و ریز ریزی می خندد؛ گاه صورت چون برفش از درد فشرده می شود. مدام شعر می خواند. حتی وقت درد هم اشعاری در توصیف روزگار زمزمه می کند. شعرهایی را که از بر است، از پدر آموخته، می گوید: زمان ماتلویزیون و رادیو نبود؛ پدرم برایمان شاهنامه می خواند. ما سه خواهر و یک برادر بودیم. هیچ کدامشان اندازه من، شعر از پدرم یاد نگرفت. بابا وقت خواب به جای لالایی برایمان شعر می خواند؛ گاهی هم قصه امیر ارسلان نامدار.

حاج خانم پایه یک مشاعره جانانه است. در هر باب و موضوعی، آن قدر شعر می خواند که نفس کم می آورد.

زهرآ خانم تا کلاس ششم درس خواند و بعد از آن برادر جلودرس خواندن خواهرها را گرفت و نگذاشت با همه هوش سرشارشان، درس را ادامه بدهند.

هنگامی که چهارده ساله بود، یک روز در کوچه متوجه نگاه های دزدانه پسر همسایه شد. وقتی به خانه برگشت، هنوز عرقش خشک نشده بود که چند زن برای دیدنش آمدند؛ «پسر همسایه من را پسندیده بود. فوری رفته بود خانه و مادر و خواهرهایش را برای دیدنم فرستاده بود. آن ماهم پسندیدند و رفتند و همان شب مردهایشان را فرستادند. گریه کردم و گفتم دوست ندارم شوهر کنم اما قسمتم همین بود.»

پدر زهرآ خانم، داماد را حسابی پسندیده بود. قاری مسجد «خردو»، لحاف دوز زحمت کشی که وقتی به پشتش می زدند، به قول پدر خاک بلندی می شد. داماد خانواده، کفش دوزان مشهدی» شد. در دوره ای که دو خواهر در حرم خادم بودند، زهرآ خانم نام خانوادگی اش را

خانه می کردم. فرش زیر پایم را می بردم بانک و گرومی گذاشتم و وام می گرفتم. با طلاهایم هم همین کار را می کردم. می رفتم از دور میدان شهید اکاگر می آوردم. سیمان و کج می خریدم. ماشین ماشین آجر می خریدم. آرام آرام خانه را ساختم.»

حاج خانم وقتی در محله ساکن شد، ۶ ماه دوره مبارزه با بی سواد را گذراند و بعد شروع کرد به زن های محله درس داد. چند نفر از همسایه هایک ساله پیش حاج خانم با سواد شدند. کارت مبارزه بابی سواد در آلبوم زهرآ خانم، گواه حرف هایش است.

عفت خانم در حالی که آتل دست مادرش را می بندد، می گوید: مادرم دوره کمک های اولیه را هم گذرانده است. کاری نمانده که مادرم بلد نباشد یا دوره اش را ندیده باشد. مادر حتی دوره تیراندازی و کار با اسلحه را در بسیج محله گذرانده است.

به برادرش نگاه می کند. هر دو انگار ماجرای رابه خاطر آورده اند:

می زنند زیر خنده. عفت می گوید: مامان آن چه بود که توی تفنگ می کشیدی و فشنگ را جا می انداختی؟ زهرآ خانم در حالی که خنده صورت نورانی اش را زیبا تر کرده است، می گوید: کرگدن مادر

جان، کرگدن! حاج خانم «گلنگدن» رابه اشتباه «کرگدن» تلفظ می کند و همین دست مایه خنده جمع حاضر می شود.

